

بجین از اسب گشته شدن منصور بن -
دینار خیاط و چنگی ننگی کار وی

گویند: وقتی یاران خبیث از کار بصره فراغت یافتند، علی بن ابان مهلبی را بگفت تا برای نبرد منصور بن جعفر سوی جیبی رود. در آن وقت منصور به اهواز بود که به مقابله علی برون شد و یکماه در مقابل وی بماند. منصور سوی اردوگاه علی می رفت که در خیزرانیه بود، در آنوقت منصور با مردانی اندک بود. خبیث دوازده کشتی پر از دلیران یاران خویش به نزد علی بن ابان فرستاد، کار کشتیها را به ابواللیث اصهبانی سپرد و بدو دستور داد که شنوا و مطیع علی بن ابان باشد. ابواللیث به نزد علی شد و به مخالفت وی برخاست و با وی خود کامگی کرد. منصور چنانکه می آمده بود، برای نبرد بیامد و چند کشتی با وی بود. ابواللیث بی مشورت علی بن ابان بدو تاخت و منصور به کشتی‌هایی که با وی بود دست یافت و در آن از سفیدان و زنگیان بسیار کس بکشت. ابواللیث گریخت و به نزد خبیث رفت، علی ابن ابان نیز با همه همراهان خویش برفت و یکماه بی‌دوند. آنگاه علی با مردان خویش برای نبرد منصور بازگشت.

وقتی علی استقرار یافت، پشتانانی فرستاد که از منصور و سپاهیانش برای وی خبر آرند. منصور، عاملی داشت که مقیم کرنا بود، علی بن ابان بر آن سردار شیخون برد و او را بکشت، بیشتر همراهان او را نیز بکشت و هرچه را در اردوگاه وی بود به غنیمت گرفت، اسبانی بدست آورد و اردوگاه را بسوخت و همانشب بازگشت تا به دنباله نهر جیبی رسید.

وقتی خبر به منصور رسید برفت تا به خیزرانیه رسید. علی با گروه کمی از یاران خویش به مقابله او برون شد و از بر آمدن همان روز تا به وقت نیمروز میانشان پیکار بود. منصور هزیمت شد و یارانش از او پراکنده شدند و از آنها دور افتاد. گروهی

از زنگیان که وی را تا نهر عمر بن مهران تعقیب کرده بودند به او رسیدند. پیوسته به آنها حمله برد تا نیزه‌هایش بشکست و تیرهایش تمام شد و سلاحی با وی نماند، آنگاه به کنار نهر رفت که بگذرد و اسبی را که در زبرد داشت بانگ زد که برجست اما پاهایش کوتاهی کرد و در آب فرو رفت.

شیل گوید: سبب قصور اسب در عبور دادن منصور از نهر آن بود که یکی از زنگیان وقتی دید منصور به طرف نهر می‌رود و آهنگ عبور دارد با شنا رفت و از او سبقت گرفت و چون اسب برجست، سیاه پیش روی آن رفت و عقبش زد که با هم فرورفتند، پس از آن منصور سر برون آورد و غلامی از سیاهان از سردستانان مصلح به نام ابرون پایین رفت و سرش را برید و جامه‌اش را بر گرفت. از همراهان وی بسیار کس کشته شد، خلف بن جعفر، برادر منصور، نیز با وی کشته شد. پس از آن یار جوخ قلمرو عمل منصور را به اصغجون سپرد.

دوازده روز مانده از جمادی الاول این سال مفلح کشته شد به تیریی پیکانی که به روز سه‌شنبه بدورسید و به پهلوی پیشانی‌ش خورد. به روز چهارشنبه فردای آنروز جان داد، پیکرش را به سامرا بردند و آنجا به گور کردند.

سخن از سبب کشته شدن مفلح
و اینکه چگونه تیر به او رسید؟

از پیش گفتیم که وقتی ابو احمد بن متوکل و برادرش معتمد خبر یافتند که در بصره و دیگر سرزمینهای اسلام نزدیک آن با مسلمانان چه اعمال فجیعی شده، ابو احمد برای نبرد لعین از سامرا به بصره رفت. من سپاهی را که ابو احمد و مفلح با آن می‌رفتند در بغداد دیدم که از باب الطاق گذشتند. در آنوقت من آنجا منزل داشتم، شنیدم که جمعی از پیران بغداد می‌گفتند: «از خلیفگان سپاههای بسیار دیده‌ایم و مانند این سپاه ندیده‌ایم که لوازم نکو و سلاح و تجهیزات کامل و شمار و جمع بسیار

داشته باشد.» از بازاریان بغداد بسیار کس از پی این سپاه بودند.

از محمد بن حسن آورده اند که یحیی بن محمد بحرانی، پیش از آنکه ابوالاحمد به محل خبیث رسد، مقیم نهر معقل بود و از خبیث اجازه خواست که سوی نهر عباس شود. اما این را خوش نداشت و بیم کرد سپاه سلطان به نزد وی رسد و یارانش پراکنده باشند. یحیی اصرار کرد تا او اجازه داد که برون شد و بیشتر مردم اردو گاه خبیث از پی وی رفتند.

علی بن ابان با جمعی انبوه از زنگیان مقیم جبی بود، بصره غنیمتگاه مردم اردو گاه خبیث بود که صبح و شب آنجا می رفتند که هر چه به دست می آرند ببرند. در آنوقت در اردو گاه کس نبود، به جز اندکی. وی بر این حال بود تا ابوالاحمد با سپاهی که همراه داشت و مفلح در آن بود بیامد، سپاهی انبوه و هول انگیز بود که مانند آن سوی خبیث نیامده بود. وقتی به نهر معقل رسید همه کسانی که از سپاه خبیث آنجا بودند گریختند و هراسان بدو پیوستند. خبیث از این بهراس افتاد و دو-سر از طران سپاه خویش را که آنجا بوده بودند پیش خواند و پرسید که چرا محل خویش را رها کرده اند؟ آنها آنچه را از بزرگی سپاه و کثرت شمار مردم آن و کمال لوازشان دیده بودند با وی بگفتند و اینکه با گروه همراه خویش تاب مقابله با آن سپاه نداشته اند.

از آنها پرسید که آیا دانسته اند سردار سپاه کیست؟

گفتند: «کوشیدیم که این را بدانیم، اما کسی را نیافتیم که با ما در این باب راست گوید.»

پس خبیث پیشنازان خویش را در زور قیام فرستاد که خبر را بدانند، فرستادگان با خبرهایی درباره بزرگی سپاه و اهمیت آن باز گشتند و هیچکدامشان از سردار و سالار آن خبر نیافته بودند و این ترس و هراس وی را بیفزود و شتابان کس به نزد علی بن ابان فرستاد و خبر سپاه آمده را با وی بگفت و دستور داد با همراهان خویش سوی وی

شود.

سپاه در رسید و مقابل وی جا گرفت و چون روز نبرد رسید که روز چهارشنبه بود، خبیث برون شد که پیاده در اردوگاه خویش بگردد و وضع کسانی را که از دست وی با وی بودند و جنگاورانی را که مقابل وی بودند بنگرد. در آن روز بارانی سبک باریده بود، زمین تری بود و قدمها بر آن می لغزید، لختی از آغاز روز راراه پیمود، آنگاه باز گشت و دوات و کاغذی خواست که نامه‌ای به نزد علی بن ابان فرستد. و از سپاهی که نزدیک او شده بود خبرش دهد و دستور دهد که هر چه می تواند، مرد بفرستد. در این حال بود که ابودلف، یکی از سرداران سیاهان، بیامد و بدو گفت که آن قوم بالا آمدند و زنگیان از مقابلشان هزیمت شدند و پیش روی آنها کس نبود که پشان زند تا به طناب چهارم رسیدند.

خبیث به او بانگ زد و تویخش کرد و گفت: «از من دور شو که در آنچه نقل می کنی دروغ گویی، که از کثرت جمع هر اسان شده‌ای و دلت از جای برفته و نمی دانی چه می گویی.»

ابودلف از نزد خبیث برفت و او به دبیر خویش پرداخت. و چنان بود که به جعفر بن ابراهیم سجستان دستور داده بود که میان زنگیان ندا دهد و برای رفتن به محل نبرد به حرکشان آرد.

سجستان بیامد و بدو خبر داد که زنگیان را دعوت کرده و برون شده‌اند و باران وی به دو زورق دست یافته‌اند. به او دستور داد که برای به حرکت آوردن پیادگان برود که برفت و اندکی گذشت که تیری ناشناس به مفلح رسید که تیرانداز شناخته نشد و هزیمت رخ داد.

زنگیان بر حریفان خویش نیرو گرفتند و از آنها کسان بکشند و زنگیان خبیث با سرها به نزد وی آمدند، سرها را به دندانهای خویش گرفته بودند و پیش روی وی انداختند. در آن روز سرها بسیار بود، چندان که همه چیز را پر کرده، زنگیان گوشت

کشتگان را تقسیم کردن گرفتند و آنرا به همدیگر هدیه می دادند.

اسیری از ابنای فرغانیان را به نزد خبیث بردند که دربارهٔ سرسپاه از او پرسش کرد اسیر حضور ابواحمد و مفلح را با وی بگفت که از یاد ابواحمد هراسان شد. و چنان بود که وقتی از چیزی هراسان می شد آنرا دروغ می شمرد. گفت: «در این سپاه بجز مفلح نیست که من به جز نام وی را نمی شنوم و اگر کسی که این اسیر می گوید با این سپاه بود نام وی بلند آوازه تر بود و مفلح تابع وی و منتسب به همراهی وی بود.» و چنان بود که مردم اردوگاه خبیث، وقتی یاران ابواحمد به مقابله شان آمدند سخت هراسان شدند و از جایگاههای خویش گریختند و به نهر ابوالخصیب پناه بردند که آنوقت پلی بر آن نبود. در آنروز بسیار کس از زن و کودک در نهر غرق شد.

از پس نبرد چیزی نگذشت که علی بن ابان با جمع یاران خویش به نزد خبیث رسید، وقتی رسید که بدو نیازی نداشت، چیزی نگذشت که مفلح بمرد ابواحمد سوی ابله عقب نشست که هزیمتیاں براکنده رافراهم آرد و از نو آماده شود. پس از آن سوی نهر ابوالاسد رفت و آنجا بماند.

محمد بن حسن گوید: خبیث نمی دانست که مفلح چگونه کشته شده. وقتی خبر یافت که تیری به او رسیده بود و هیچکس دعوی انداختن آنرا نداشت، دعوی کرد که تیر انداز او بوده است.

گوید: شنیدم که می گفت: «تیری پیش روی من افتاد، واح خادم آنرا بیاورد و به من داد که آنرا بینداختم و به مفلح خورد.»

محمد گوید: دروغ می گفت که من در آنجا حضور داشتم، او همچنان براسب خویش بود تا وقتی که خبر رسان با خبر هزیمت به نزد وی آمد و سرها را آوردند و نبرد پایان رسید

در این سال، در ولایت دجله و با، میان مردم افتاد و در مدینه السلام و سامرا و

واسط و جاهای دیگر مردم بسیار به هلاکت رسیدند.

در این سال، به دیار روم، خرسخارس با جمعی از یارانش، کشته شدند.

در این سال یحیی بن محمد بحرانی بار سالار زنگیان اسیر شد و در همین سال

کشته شد.

سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی -

بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن

از محمد بن سیمان دبیر آورده اند که گفته بود: «وقتی یحیی بن محمد به نهر عباس رسید، بردها نۀ نهر سیصد و هفتاد سوار از یاران اصغجون، که در آنوقت عامل اهواز بود، با وی مقابل شدند. این سواران در آنجا متیم بودند، وقتی یحیی آنها را بدید ناچیزشان دانست و کثرت همراهان خویش را چنان دید که با بودنشان برای وی جای ترس نبود و یاران وی بی آنکه برای رفع خطر آن جمع سپری برگیرند با آنها مقابل شدند. یاران اصغجون، تیر بسیار به طرف زنگیان انداختند و بسیار کس از آنها را زخمدار کردند.

وقتی یحیی چنین دید یکصد و بیست سوار را که همراه داشت به طرف آنها عبور داد و جمعی بسیار از پیادگان را به آنها پیوسته کرد که یاران اصغجون از مقابلشان پس رفتند، بحرانی و همراهانش در نهر عباس پیش رفتند و این به وقتی بود که آب کم بود و کشتیهای کاروانها به گل نشسته بود.

وقتی کشتی داران، زنگیان را بدیدند از کشتیهای خویش برفتند و زنگیان آنرا به تصرف آوردند و هر چه را در آن بود به غنیمت گرفتند که غنیمتهای معتبر و گرانبه بود، با آن کشتیهای هور معروف به هور صحنه رفتند و راه مرسوم را رها کردند و این به سبب رقابتی بود که میان بحرانی و علی بن ابان مهلبی بود. یاران یحیی بدو گفتند از راهی که به اردوگاه علی می رسد، نروود که مشورت آنها را گوش گرفت. راهی

را که به هور مذکور می‌رسید معین کردند که برفت تا در دل هور افتاد و سوارانی را که همراه داشت رها کرد، ابواللیث اصبهانی را همراهشان کرد و دستور داد با آنها سوی اردوگاه سردار زنگیان شود.

و چنان بود که خبیث کس بنزد بحرانی فرستاده بود و از ورود سپاهی که آمده بود خبرش داده بود و دستور داده بود در راه خویش احتیاط کند که با کسی از آنها روبرو نشود. از اینرو بحرانی پیشتازان سوی دجله فرستاد. وقتی پیشتازان برفتند سپاه ابواحمد از ابله سوی نهر ابوالاسد آمده بود. سبب بازگشت سپاه به نهر ابوالاسد آن بود که رافع بن بسطام و دیگر مجاوران نهر عباس و هور صحنه‌ا به ابواحمد نوشتند و خبر بحرانی و کثرت جمع وی را بگفتند و اینکه می‌خواهد از نهر عباس سوی دجله رود و زودتر به نهر ابوالاسد رسد و آنجا اردو زند و آذوقه از ابواحمد بدارد و کس را نگذارد که به نزد وی رود یا از نزد وی بازگردد.

پشتازان یحیی با خبر ابواحمد باز آمدند که کار آن سپاه به نزد وی بزرگ نمود و از آن هراسان شد و از راهی که آمده بود بازگشت و او و بارانش سخت به محنت افتادند که از رفت و آمد در آن هور و با گرفتن و بیماری میانشان بسیار شد.

و چون نزدیک نهر عباس رسیدند، یحیی بن محمد، سلیمان بن جامع را بر مقدمه خویش نهاد و او نخستین گروه زنگیان را ببرد که کشتیهایشان را می‌کشیدند و می‌خواستند از نهر عباس برون شوند. سلطان در نهر، کشتیها و زورقها داشت که دهانه آنها حفظ می‌کرد و اصغجون آنها نهاده بود، گروهی سوار و پیاده نیز با کشتیها بود که ابواللیث و بارانش از آن هراسان شدند و کشتیهای خویش را رها کردند و خویشان را به غرب نهر عباس رسانیدند و راه زیدان گرفتند و سوی اردوگاه خبیث روان شدند.

یحیی از وضع آنها غافل بود و چیزی از خبرشان به او نرسیده بود. وی در

میان سپاه خویش برپل قورج عباس ایستاده بود درجایی تنگ که جریان آب تند بود و یاران زنگی خویش را می دید که کشتیهایشان را می کشیدند که بعضی غرق می شد و بعضی سالم می ماند.

محمد بن سمان گوید: در آن وقت من با وی بودم و او شگفت زده از شدت جریان آب و آن سختی که یاران وی از کشیدن کشتیها داشتند، روبه من کرد و گفت: «به نظر تو اگر در این وضع دشمن به ما حمله کند کار کدام یک از ما بدتر خواهد بود؟» هنوز سخن وی به سر نرفته بود که طاشتمر ترك با سپاهی که ابو احمد به هنگام بازگشت از ابله به نهر ابوالاسد سوی آنها فرستاده بود در رسید و سروصدا در سپاه وی افتاد.

محمد گوید: به نگریستن برخاستم، علمهای سرخ را دیدم که از سمت غرب نهر عباس می آمد که یحیی آنجا بود. وقتی زنگیان آنها را بدیدند جملگی، خویشان را در آب افکندند و به سمت شرقی عبور کردند و محلی که یحیی در آن بود خالی ماند و با وی بیشتر از ده و چند کس نماند. در این وقت یحیی برخاست و سپر و شمشیر خویش را برگرفت و بچه ای به کمر بست و با گروهی که با خویش داشت با قومی که آمده بودند مقابل شد، یاران طاشتمر آنها را تیرباران کردند که بیشترشان زخمی شدند، بحرانی نیز زخمی شد که سه تیر به بازو و ساق چپ وی رسید و چون یارانش او را زخم دار دیدند از وی پراکنده شدند و شناخته نشد که سوی وی آیند، و او باز گشت و وارد یکی از کشتیها شد و با آن به سمت شرقی نهر عبور کرد، و این به وقت بر آمدن روز بود.

یحیی از زخمها که بدور رسیده بود سنگین شد و چون زنگیان بلیه او را بدیدند سخت هراسان شدند و دلهایشان به ضعف افتاد که نبرد را رها کردند و هدفی جز نجات خویش نداشتند.

یاران سلطان، غنائمی را که در کشتیهای سمت غربی نهر بوده تصرف آوردند و از

پس تصرف آن، دریکی از کشتیهانفت اندازان نشانیدند و آنها را به سمت شرق نهر عبور دادند و کشتیهایی را که آنجا به دست زنگیان بود بسوزانیدند. زنگیان از نزد یحیی برفتند، و از آن پس که بسیار کس از آنها کشته شده بود و اسیر شده بود، باقیماندهٔ روز در حال فرار بودند، و چون شب آمد و تاریکی پرده زد هر کس به راه خویش رفت. وقتی یحیی پراکندگی یاران خویش را بدید، در زورقی از آن یکی از جنگاوران سفید نشست و طیبی را به نام عباد، معروف به ایی خیش به نزد خویش نشانید، به سبب زخمها که داشت، و امید داشت که سوی اردوگاه خبیث تواند رفت، پس برفت تا نزدیک دهانه نهر رسید. ملاحان زورق، کشتیها و زورقها را که در نهر بود بدیدند و از عبور از مقابل آن هراسان شدند و یقین کردند که دستگیر می شوند، از اینرو به سمت غربی رفتند و او را با همراهش به زمین انداختند، در کشتزاری که آنجا بود. یحیی سنگین بود، پیاده روان شد تا بیفتاد و آنشب را در جای خویش بسر کرد، چون صبح شد عباد طیب که همراه وی بود برخاست و پیاده برفت و نظر می کرد مگر کسی را ببیند، کسانی از یاران سلطان را بدید و به آنها اشاره کرد و بودن یحیی را خبر داد و آنها را به نزد وی آورد و او را تسلیمشان کرد.

جمعی بر آنند که گروهی بر یحیی گذشتند و او را بدیدند و بدو رهنمون شدند که گرفته شد. وقتی خبر یحیی به خبیث، سالار زنگیان، رسید سخت بنا لید و غمخواری بسیار برای وی کرد.

یحیی بن محمد ازرق بحرانی را به نزد ابواحمد بردند، ابواحمد نیز او را به سامرا نزد معتمد فرستاد، معتمد بگفت تا در حجر به نزد محل اسب دوانی سکویی بسازند که ساخته شد، سپس او را در مقابل مردم بالا بردند که او را بدیدند. آنگاه تازیانه اش زدند.

گویند: یحیی به روز چهارشنبه، نه روز رفته از رجب، بر شتری به سامرا رسید، فردای آنروز، که روز پنجشنبه بود، معتمد بر نشست و پیش روی وی دو بست تازیانه به

یحیی زدند، با دسته آن زدند، آنگاه دستها و پاهای وی را به خلاف یکدیگر بریدند و او را بسوختند.

محمد بن حسن گوید: وقتی یحیی بحرانی کشته شد و خبر آن به سالار زنگیان رسید گفت: «کشته شدن وی بر من سخت بود و از آن به شدت غمین شدم، پس مخاطب شدم، به من گفته شد: کشته شدن وی برای تو بهتر بود که حریص بود.» آنگاه به جمعی روی کرد که من نیز جزو آن بودم و گفتم: «از حریصی وی آن بود که غنیمتی به دست آوردیم که دو گردن بند در آن بود که به دست یحیی افتاد، گرانقدرتر را از من نهان داشت و پست تر را به من نشان داد و از من خواست که آنرا بدو ببخشم که بدو بخشیدم، گردن بندی که نهان داشته بود به من نموده شد، او را پیش خواندم و گفتم: گردن بندی را که نهان داشته ای به نزد من آر. و او گردن بندی را که به وی بخشیده بودم بیاورد و منکر شد که جز آن چیزی گرفته باشد. گردن بند به من نموده شد و وصف آنرا با وی گفتن گرفتم، که آنرا می دیدم، حیرت زده شد و برفت و گردن بند را بیاورد و از من خواست که آنرا به وی ببخشم که بدو بخشیدم، و دستور دادم استغفار کند.»

محمد بن سمان گفته بود: یکی از روزها سالار زنگیان به من گفت: «پیمبری را به من عرضه کردند، اما آنرا نپذیرفتم.»

گفتم: «برای چه؟»

گفت: «برای آنکه زحمتها دارد که بیم کردم ناب تحمل آنرا نداشته باشم.» در این سال ابو احمد بن متوکل، از محلی که در آن بود، از نزدیک محل سالار زنگیان، به واسط رفت.

سخن از اینکه چرا ابواحمد
ابن متوکل به واسطه رفت؟

گویند: سبب آن بود که وقتی ابواحمد سوی نهر ابوالاسد شد و آنجا بماند، میان همراهان وی از سپاهی و غیر سپاهی، بیماری بسیار شد و مرگ در آنها افتاد و همچنان آنجا بماند تا آنها که از مرگ نجات یافته بودند از بیماری بهی یافتند. آنگاه سوی باذ آورد بازگشت و آنجا اردو زد و بگفت تالوازم را نو کنند و سپاهیان همراه وی را مقرری دهند و کشتیها و زورقها و گذرها را اصلاح کنند و آنرا از سرداران و غلام وابسته خویش پر کرد و سوی اردوگاه خبیث روان شد. جمعی از سرداران خویش را گفت که آهنگ جاهایی کنند که نام برد، چون نهر ابوالخصیب و جاهای دیگر، گروهی از آنها را نیز بگفت که با وی باشند و در جایی که وی هست نبرد کنند، وقتی نبرد رخ داد و دو گروه تلاقی کردند، بیشتر قوم سوی نهر ابوالخصیب رفتند و ابواحمد با گروه کمی از یاران خویش بماند، اما از جای خویش نرفت مبادا زنگیان در او یا دیگر یارانش که در شوره زار مسکن مقابل زنگیان بودند، طمع آرند.

وقتی زنگیان پراکندگی یاران ابواحمد را بدیدند و وضع وی را بدانستند، بر او فزونی گرفتند و جنگ در گرفت که کشته و زخمی از دو گروه بسیار شد و یاران ابواحمد چند قصر را با منزلهایی از آن زنگیان بسوختند و گروه بسیاری از زنان را پس گرفتند. زنگیان همه جماعت خویش را به محلی که ابواحمد آنجا بود، بردند، پس ابواحمد موفق، بر کشتی نمایان شد و در میان نبرد افتاد و یاران خویش را ترغیب کرد، تا وقتی که از جمع زنگیان چندان سوی وی آمدند که بدانست که با شمار اندک همراهان وی، مقاومت با آنها میسر نیست و چنان دید که دور اندیشی در کناره گیری از آنهاست. پس به یاران خویش دستور داد که به آرامی و آهستگی به

کشتیهای خویش باز گشتند. وقتی بیشتر مردم در کشتیهای خویش جا گرفتند، ابو-احمد نیز به کشتی خویش رفت، اما جمعی از مردم به جای ماندند که به بیشهزارها و تنگه‌ها پناه بردند و از یاران خویش بریده شدند. کمین گرفتگان زنگی به آنها تاختند و پراکنده‌شان کردند و با ایشان به نبرد پرداختند. آنها از خویشتن دفاع کردند و باز نگیان به سختی پیکار کردند و گروهی بسیار از آنها را بکشتند.

عاقبت مرگشان در رسید که کشته شدند و صد و ده سر به نزد سالار زنگیان بردند و این، نخوت وی را بیفزود.

پس از آن ابو احمد با سپاه به باذ آورد رفت و بماند و یاران خود را همی آراست که سوی زنگیان باز گردد.

در یکی از روزهای طوفانی، آتشی در يك سوی اردوگاه ابو احمد افتاد و اردوگاه بسوخت و ابو احمد به آهنگ و اسط حرکت کرد و این در شعبان همین سال بود، و چون به واسط رسید، بیشتر یارانش که با وی بودند، پراکنده شدند.

ده روز رفته از رمضان، زلزله‌ای سخت و هول‌انگیز در صیمره رخ داد، فردای آنروز که روز یکشنبه بود، زلزله‌ای عظیم‌تر از آنکه روز پیش بوده بود شنیده شد که بیشتر شهر از آن ویران شد و دیوارها فرو ریخت و چنانکه گفته‌اند از مردم آنجا در حدود بیست هزار کس کشته شد.

در باب‌العامه سامرایکی را به نام ابوقعس که شهادت برضد وی اقامه شد، به ناسزا گویی سلف، هزار تازیانه و بیست تازیانه زدند که بمرد، و این به روز پنجشنبه بود هفت روز رفته از ماه رمضان.

به روز جمعه، هشت روز رفته از ماه رمضان، یارجوخ بمرد و ابوعیسی پسر متوکل بر او نماز کرد، جعفر بن معتمد نیز حضور یافت.

در این سال میان موسی بن یغا و یاران حسن بن زید نبردی بود که موسی، یاران

حسن را هزیمت کرد.

در این سال مسرور بلخی از مقابل مساور جانفروش، به سامرا بازگشت و اسیرانی از جانفروشان همراه داشت. جعلان را بر اردوگاه خویش که در حدیثه بود جانشین کرده بود.

پس از آن باز مسرور بلخی به ناحیه بوزیج رفت و آنجا با مساور مقابل شد و میانشان نبردی بود که مسرور گروهی از یاران وی را اسیر کرد، آنگاه چند روز مانده از ذیحجه بازگشت.

در این سال میان مردم بغداد بیماری ای افتاد که مردم آنرا قفاح نامیدند. وهم در این سال بیشتر حج گزاران از بیم تشنگی از قرعاء بازگشتند و آنها که برفتند به سلامت به مکه رسیدند.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق بود.
آنگاه سال دویمت و پنجاه و نهم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویمت و پنجاه و نهم بود

از جمله آن بود که ابوالاحمد بن متوکل از واسط برفت که به روز جمعه چهار روز مانده از ماه ربیع الاول به سامرا رسید و محمد مولد را بر آن ناحیه و بر نبرد خبیث جانشین کرد.

و نیز از آن جمله کشته شدن کنجور بود.

سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟

سبب آن بود که وی ولایتدار کوفه بود و بی اجازه از آنجا به آهنگ سامرا روان شد. دستور بازگشت یافت اما نپذیرفت، چنانکه گفته اند مالی به نزد وی فرستاده شد که مقرری یاران خویش را از آن بدهد، اما به این قانع نشد و برفت تا به عکبرا رسید، در ربیع الاول. گروهی از سرداران از سامرا سوی وی روان شدند که ساتکین و تکین و عبدالرحمان مفلح و موسی پسر انامش از آن جمله بودند، باکسان دیگر، و او را سربریدند و سرش را به سامرا بردند، يك روزمانده از ماه ربیع الاول. چهل و چند هزار دینار از او بدست آمد، بردیر نصرانی وی نیز مالی نهادند. پس از آن به ماه ربیع الاخر آن دبیر را به نزد باب‌العامه هزار تازیانه زدند که بمرد. در این سال شرکب شتردار بر مرو و اطراف آن غلبه یافت و آنجا را غارت کرد.

در این سال یعقوب بن لیث از بلخ برفت و در قهستان بماند و عاملان خویش را برهرات و پوشنگ و بادغیس گماشت سپس به سیستان بازگشت. در این سال عبدالله سگری از یعقوب بن لیث جدایی گرفت، به مخالفت، و نیشابور را محاصره کرد، محمد بن طاهر رسولان و فقیهان به جانب وی روانه کرد که میانشان برفتند و بیامدند. عاقبت او را به دو طبرس و قهستان گماشت. شش روز رفته از رجب همین سال مهلبی و یحیی بن خلف نیز بطی وارد سوق الاهواز شدند و در آنجا مردم بسیار بکشند، عامل کمک آنجا را نیز کشتند.

سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به
سوق الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل
جنگی که از جانب سلطان آنجا بود

گویند که کار حریق اردوگاه ابو احمد که در باذآورد بود، از سردار زنگیان
نهان ماند و خبر آنرا ندانست مگر از پس سه روز که دو کس از مردم عبادان با خبر
به نزد وی رفتند و خبر را با وی بگفتند که به تباهی کردن بازگشت. و چون آذوقه
را از او بیرید علی بن ابان مهلبی را روانه کرد و بیشتر سپاه را بدو پیوست، سلیمان بن
جامع نیز با وی روان شد و سپاهی که با یحیی بن محمد بحرانی بود بدو پیوسته شد.
سلیمان بن موسی شعرانی نیز روان شد و سواران بدو پیوسته شدند، دیگر کسان با علی
ابن ابان مهلبی بودند.

در آنوقت کار اهواز با یکی بود به نام اصغجون که نیزک و جمعی از سرداران
با وی بودند. علی بن ابان با جمع زنگیان سوی آنهاروان شد. اصغجون از آمدن علی
خبر یافت و با یاران خویش به مقابله وی شتافت، دو سپاه در صحرای معروف به
دستماران مقابل شدند، در آنروز نبرد به ضرر اصغجون بود که نیزک و گروهی
بسیار از یاران وی کشته شدند، اصغجون غرق شد، حسن بن هرثمه معروف به شار و
حسن بن جعفر معروف به زاوشار نیز آنروز کشته شدند.

حسن بن شار گوید: آنروز با اصغجون به مقابله زنگیان رفتیم، یاران ما ثبات
نکردند و هزیمت شدند. نیزک کشته و اصغجون ناپدید شد، وقتی چنین دیدم از اسب
دم کوتاهی که زیر پای من بود پیاده شدم و چنان دیدم که دم اسب یدکی را که یامن
بود بگیرم و آنرا در نهر برانم و بر آن نجات یابم، اما غلام در این کار پیشدستی
کرد و نجات یافت و مرا رها کرد. به نزد موسی بن جعفر رفتم که با وی خلاصی جویم،
او بر کشتی ای نشست و با آن برفت و به من نپرداخت. زورقی دیدم، سوی آن رفتم و

بر آن نشستم، کسان بر من فزونی گرفتند و می خواستند با من برنشینند، در زورق آویختند تا آنرا غرق کردند و وارونه شد، من بر پشت زورق نشستم و کسان از نزد من برفتند، زنگیان به من رسیدند و به من تیراندازی همی کردند، چندان که از هلاکت خویش بیمناک شدم و گفتم: «از تیراندازی به من دست بدارید و چیزی نزد من افکنید که در آن آویزم و به نزد شما شوم.» نیزه‌ای را به طرف من دراز کردند که آنرا به دست گرفتم و سوی آنها شدم، حسن بن جعفر را برادرش براسبی نشانید و آماده کرد که میان وی و سالار سپاه پیام رسان شود، وقتی هزیمت رخ داد به طلب نجات شتابان شد، اما اسبش به سردر آمد و او را گرفتند.

علی بن ابان حکایت نبرد را به خبیث نوشت و سرها و علمهای بسیار به نزد وی فرستاد، حسن بن شار و حسن بن جعفر و احمد بن روح را نیز فرستاد، خبیث بگفت تا اسیران را به زندان برند. علی بن ابان وارد اهواز شد و آنجا بماند و تباهی کرد تا وقتی که سلطان موسی بن بغا را برای نبرد خبیث فرستاد. در این سال موسی بن بغا برای نبرد خبیث از سامرا حرکت کرد و این سه روز مانده از ذی قعدة بود، معتمد وی را تا پشت دو دیوار بدرقه کرد و آنجا به وی خلعت داد.

در این سال عبدالرحمان بن مفلح از جانب موسی بن بغا برای نبرد سالار زنگیان به اهواز رفت، اسحاق بن کنداج نیز به بصره رفت و ابراهیم بن سیمما به باذ آورد.

سخن از کار عبدالرحمان و اسحاق و ابراهیم
در اهواز و بصره و باذ آورد، با یاران سردار
زنگیان بسال دویت و پنجاه و نهم

گویند: وقتی مفلح به اهواز رسید ده روز به نزد پل اربک بماند، سپس سوی

مهلبی رفت و با وی نبرد کرد، مهلبی او را هزیمت کرد که برفت و آماده شد و باز به نبرد وی باز گشت و نبردی سخت کرد و از زنگیان کشتار فراوان کرد و اسیر بسیار گرفت، علی بن ابان هزیمت شد و با همراهان زنگی خویش برفت تا به بیان رسیدند، خبیث میخواست آنها را پس فرستد اما باز نگشتند که ترس در دلهاشان افتاده بود. وقتی این را بدید اجازه شان داد که وارد اردو گاه وی شوند که همگی وارد شدند و در شهر وی بماندند. عبدالرحمان به حصن المهدی رفت که در آنجا اردو زد، خبیث، علی بن ابان را به مقابله عبدالرحمان فرستاد که با وی نبرد کرد اما بر او دست نیافت. پس از آن علی به آهنگ محل معروف به دکر برفت، در آنوقت ابراهیم بن سیمابه باذ آورد بود و با علی نبرد کرد که هزیمت شد، باردیگر نبرد کرد و باز ابراهیم او را هزیمت کرد، که شبانگاه برفت و بلدانی همراه خویش ببرد که وی را از جنگلها و بیشه زارها ببردند تا به نهریحیی رسید وقتی خبر وی به عبدالرحمان رسید؛ طاشتمر را با گروهی از وابستگان سوی او فرستاد که به علی نرسید که محلشان از نی و علف صعب العبور بود، طاشتمر آنجا را آتش زد که به فرار از آن برون شدند و اسیرانی از آنها گرفت.

علی بن ابان برفت تا به نسوخ رسید و با یاران همراه خویش آنجا بماند. خبر به عبدالرحمان بن مفلح رسید که سوی عمود روان شد و به آنجا رسید و بماند. علی بن ابان سوی نهر السدره رفت و به خبیث نوشت و از او کمک خواست و خواست که برای وی کشتی فرستد که سبزه کشتی برای وی فرستاد که جمعی انبوه از یاران وی در آن بودند. علی با کشتیها برفت تا به عبدالرحمان رسید. عبدالرحمان با همراهان خویش به مقابله وی برون شد، اما میانشان نبردی نشد. دو سپاه آنروز را مقابل هم بیودند و چون شب شد علی بن ابان از یاران خویش جمعی را که از دلیری و ثباتشان اطمینان داشت برگزید و با آنها برفت، سلیمان بن موسی معروف به شعرانی نیز با وی بود

مدیگر سپاهیان خویش را به جا گذاشت که کار وی نهان ماند. از پشت سر عبدالرحمان
 برفت و به اردو گاه وی شبیخون زد و به او یارانش آسیبها رسانید، عبدالرحمان از او
 کناره گرفت و چهار کشتی از کشتیهای خویش را رها کرد که علی آنرا گرفت و برفت،
 عبدالرحمان نیز به راه خویش برفت تا به دولا ب رسید و آنجا بماند و کسانی از
 مردان خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آنها گماشت و سوی علی بن ابان فرستاد
 که در حدود یابان آزر بدور رسیدند و با وی نبرد کردند که از آنجا هزیمت شد و سوی
 نهر السدره رفت و طاشتمر به عبدالرحمان نوشت که علی از مقابل وی هزیمت شده،
 عبدالرحمان با سپاه خویش برفت تا به عمود رسید و آنجا بماند و یاران وی برای نبرد
 مهیا شدند، کشتیهای خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آن گماشت که سوی دهانه
 نهر السدره رفت و با علی بن ابان، نبردی بزرگ کرد که علی هزیمت شد و ده کشتی از وی
 گرفتند و علی به هزیمت به نزد خبیث بازگشت، عبدالرحمان بی درنگ برفت و در بیان
 اردو زد و چنان شد که عبدالرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما به نوبت سوی
 اردو گاه خبیث می رفتند و با وی نبرد می کردند و مردم اردو گاه وی را هراسان
 می کردند.

در آنوقت اسحاق بن کنداج در بصره جای داشت و آذوقه را از اردو گاه
 خبیث بریده بود.

و چنان بود که خبیث هر روز که از آمدن عبدالرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما می
 داشت یاران خویش را فراهم می کرد، تا نبرد بسر رود. پس از آن گروهی از آنها
 را به ناحیه بصره می فرستاد که با اسحاق بن کنداج نبرد کنند، چند ماه بدین سان بی بودند،
 تا وقتی که موسی بن بغا از نبرد خبیث برکنار شد و مسرور بلخی را بر آن گماشتند و
 خبر آن به خبیث رسید.

در این سال حسن بن زید بر قومس غلبه یافت و یارانش وارد آن شدند.

در این سال میان محمد بن فضل قزوینی و وهسودان پسرستان دیلمی نبردی بود که محمد بن فضل، وهسودان را هزیمت کرد.

در این سال موسی بن بغا، صلابی را برری گماشت۔ به هنگامی که کیغلیغ برتکین تاخت و اورا بکشت۔ که آنجا رفت.

در این سال فرمانروای روم برسمیسطا غلبه یافت،: سپس مقابل ملطیه فرود آمد و مردم آنجا را محاصره کرد، مردم ملطیه با وی نبرد کردند و هزیمتش کردند و احمد بن محمد قابوس، نصر اقریطشی، بطریق بطریقان، را بکشت.

در این سال جمعی از زنگیان اسیر شده را به سامرا فرستادند که عامه بر آنها تاختند و بیشترشان را بکشتند و لختشان کردند.

در این سال یعقوب لیث وارد نیشابور شد.

سخن از آنچه یعقوب بن

لیث در نیشابور کرد

گویند: یعقوب لیث سوی هرات شد، سپس آهنگ نیشابور کرد، وقتی نزدیک آن رسید و خواست وارد شود، محمد بن طاهر کس فرستاد و اجازه خواست که از وی پیشواز کند، که اجازه نداد، امام محمد بن طاهر عموها و مردم خاندان خویش را به پیشواز وی فرستاد، آنگاه وارد نیشابور شد، چهار روز رفته از شوال، شبانگاه، و به یکسوی شهر فرود آمد به نام داود آباد. محمد بن طاهر بر نشست و نزد وی رفت و در خیمه گاه یعقوب به نزد وی وارد شد که از او پرسش کرد، سپس او را به سبب قصور در کارش ملامت و توبیخ کرد. آنگاه برفت و عزیز بن سری را دستور داد که کس بر او گمارد، پس از آن محمد بن طاهر را برداشت و عزیز را بر نیشابور گماشت، پس از آن محمد بن طاهر و مردم خاندان وی را بداشت.

وقتی خبر این رخداد به سلطان رسید حاتم بن زبیرک را سوی یعقوب فرستاد.

نامه‌های یعقوب ده روز مانده از ذی‌قعدة به سلطان رسید و چنانکه گویند، جعفر بن معتمد در ایوان جوسق نشست با ابواحمد بن متوکل، سرداران نیز حضور یافتند، به فرستادگان یعقوب اجازه داده شد، فرستادگان یعقوب آنچه را از وضع مردم خراسان بدو رسیده بود یاد کردند و گفتند که جانفروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده‌اند و محمد بن طاهر ضعیف است. گفتند که مردم خراسان به یعقوب نامه نوشته‌اند و از او خواسته‌اند که سوی آنها رود و کمکشان کند و او سوی خراسان رفته و چون به ده فرسخی نیشابور رسیده مردم آنجا سوی وی رفته‌اند و شهر را بدو تسلیم کرده‌اند که وارد آن شده.

پس از آن ابواحمد و عبیدالله بن یحیی سخن کردند و گفتند که امیر مؤمنان عمل یعقوب را تأیید نمی‌کند و دستور می‌دهد که به کاری که وی را بر آن گماشته باز گردد، نمی‌باید بی‌دستور امیر مؤمنان چنین کرده باشد، می‌باید باز گردد که اگر چنین کند از دوستان است و گر نه همانند مخالفان است.

سپس فرستادگان یعقوب را پس فرستادند، به آنها جایزه دادند و به هر کدام خلعتی دادند که سه‌جمله بود. سری آورده بودند که بر نیزه‌ای بود و بر آن رقع‌های بود به این مضمون: «این سردشمن خدا عبدالرحمان خارجی است که از سی سال پیش در هرات دعوی خلافت داشت و یعقوب بن لیث او را کشت.» در این سال ابراهیم بن محمد عباسی، معروف به بریه، سالار حجاج شد. آنگاه سال دوست و شصتم در آمد.

سخن از حاد ثانی که

به سال دوست و شصتم بود

از جمله آن بود که یکی از کردان مساور جانفروش، محمد بن هارون معمری را کشت. وی رادر زورق برید و سامرا یافت و بکشت و سرش را به نزد مساور برد. مردم ربیع

در جمادی الاخر به خونخواهی وی برآمدند و مسرور بلخی با جمعی از سرداران برای بستن راه مساور فرستاده شد.

در این سال سردار زنگیان، علی بن زید علوی فرمانروای کوفه را بکشت. در این سال یعقوب بن لیث با حسن بن زید طالبی نبرد کرد و وی را هزیمت کرد و وارد طبرستان شد.

سخن از نبرد یعقوب بن لیث با حسن بن زید و اینکه چرا سوی طبرستان رفت؟

گروهی از مطلعان کار یعقوب به من گفتند که عبدالله سگزی در سیستان بر سر ریاست رقابت داشت و یعقوب او را مغلوب کرد، عبدالله از دست وی جست و به نزد محمد بن طاهر رفت، به نیشابور. وقتی یعقوب به نیشابور رفت عبدالله گریخت و به حسن بن زید پیوست، یعقوب از آن پس که کار وی و محمد بن طاهر چنان شد که از این پیش گفتیم، به تعقیب وی رفت و در راه خویش به طبرستان از اسفرائیم و نواحی آن گذشت. در آنجا یکی بود که من او را می شناختم، طالب حدیث بود و نامش بدیل - کشی بود، دینداری می نمود و امر به معروف می کرد و عامه مردم آن ناحیه اجابت وی کرده بودند. وقتی یعقوب آنجا فرود آمد به بدیل پیام فرستاد و خبر داد که در دینداری همانند اوست و با وی است و همچنان با وی ملایمت کرد که بدیل به نزد وی رفت و چون به اودست یافت به بندش کرد و او را با خویشتن به طبرستان برد و چون نزدیک ساریه رسید حسن بن زید به مقابله وی آمد.

به من گفته اند که یعقوب کس بنزد حسن بن زید فرستاد و از او خواست که عبدالله سگزی را به نزد یعقوب فرستد تا از نزد وی سرود که به سبب عبدالله آهنگ طبرستان کرده نه برای نبرد حسن، اما حسن بن زید از تسلیم عبدالله بدو امتناع کرد و یعقوب بدو اعلام نبرد کرد. دو سپاهشان تلاقی کردند و چیزی نگذشت

که حسن بن زید هزیمت شد و سوی شرز و سرزمین دیلم رفت. یعقوب به ساریه در آمد و از آنجا سوی آمل رفت و خراج یکسال را از مردم آنجا گرفت، آنگاه از آمل به طلب حسن بن زید سوی شرز روان شد تا به یکی از کوهستانهای طبرستان رسید و در آنجا دچار باران شد. چنانکه به من گفته اند چهل روز پایی بارید، و یعقوب از جای که بود به سختی رهایی یافت. چنانکه به من گفته اند بر کوهی رفته بود و چون می خواست فرود آید، میسر نبود مگر آنکه کسان، وی را بردوش بیسارند و بیشتر مرکوبها که با وی بود تلف شد، آنگاه آهنگ آن کرد که به دنبال حسن بن زید به شرز در آید.

یکی از مردم آن ناحیه به من گفت که یعقوب به راهی رسید که می خواست از آنجا سوی حسن رود، بر آن ایستاد و یاران خویش را گفت که توقف کنید، آنگاه پیش روی آنها رفت و راه را می نگرید، سپس سوی یاران خویش باز گشت و دستورشان داد که باز گردند و گفت: «اگر راهی جز این سوی وی نباشد، راهی سوی او نیست.»

کسی که این را به من گفت، می گفت: «زنان مردم آن ناحیه به مردانشان گفتند: بگذاریدش به این راه در آید که اگر در آمد زحمت او را بس می کنیم، با ما که او را بگیریم و برای شما اسپرش کنیم.»

وقتی یعقوب باز گشت و از حدود طبرستان روان شد، مردان خویش را سان دید، چنانکه به من گفته اند چهل هزار از آنها ناپدید بودند و همینکه از آنجا باز می گشت بیشتر اسب و شتر و بنه وی از دست رفته بود.

گویند: یعقوب به سلطان نامه ای نوشت و در آن رفتن خویش را سوی حسن یاد کرد و اینکه از گرگان سوی طمیس رفت و آنجا را گشود، سپس سوی ساریه رفت که حسن بن زید پلها را ویران کرده بود و «گذرها» را برداشته بود و راهها را کور کرده بود، حسن بن زید بر در ساریه اردوزده بود و در پناه دره های بزرگ بود، خرشاد

پسر جیلاد، فرمانروای دیلم، با وی ہمدلی می کرد، پس مقتدرانہ بیامد باطبریان و دیلمیان و خراسانیان و قمیان و جبلیان و شامیان و جزیرہ ایانی کہ با وی فراہم آمدہ بودند و من اورا ہزیمت کردم و گروہی را بکشم کہ در روزگار من همانند آن نبودہ و ہفتاد کس از طالبیان را اسیر کردم و این بہ ماہ رجب بود، سپس حسن بن زید سوی شرز رفت، دیلمیان نیز با وی بودند.

در این سال در بیشتر شہرہای اسلام گرانی سخت شد و چنانکہ گفتہ اند بیشتر کسانی کہ بہ میجاورت در مکہ بودند از شدت گرانی سوی مدینہ رفتند و عاملی کہ در مکہ بود، یعنی بریہ، از آنجا برفت. در بغداد نیز قیمت گران شد، شش بار جو بہ صدویست دینار رسید و گندم بہ یکصد و پنجاہ، و این، چندماہ دوام یافت.

در این سال بدویان، منجور و لایتدار حمص را کشتند و بکمر بر آن گماشتہ شد.

در این سال یعقوب بن لیث، هنگام بازگشت از طبرستان بہ ناحیہ ری رفت. سبب رفتن وی بہ ری چنانکہ بہ من گفتہ اند آن بود کہ وقتی یعقوب، حسن بن زید را ہزیمت کرد عبداللہ سگزی سوی صلابی رفت و از یعقوب بدو پناہ برد. وقتی یعقوب بہ ری نزدیک شد، بہ صلابی نوشت و اورا مخیر کرد کہ یا عبداللہ سگزی را بدو تسلیم کند تا از آنجا برود و از قلمرو وی دور شود یا برای نبرد وی آمادہ شود. چنانکہ گفتہ اند صلابی تسلیم عبداللہ را برگزید و اورا بہ یعقوب تسلیم کرد کہ یعقوب اورا کشت و از قلمرو صلابی برفت.

در این سال علاء بن احمد از دی کشتہ شد.

سخن از اینکه چرا اعلاء بن -
احمد ازدی کشته شد؟

گویند: علاء بن احمد فلج شد و از کار بماند، سلطان به ابوالردینی، عمر بن -
علی مری، نوشت و او را ولایتدار آذربایجان کرد که از آن پیش از آن علاء بوده بود.
ابوالردینی سوی آذربایجان رفت که آنجا را از علاء بگیرد. علاء در ماه رمضان برای
نبرد ابوالردینی برون شد، در قبه ای. جمعی از جانفروشان و کسان دیگر با ابوالردینی
بودند و علاء کشته شد.

گویند: ابوالردینی گروهی را برای بردن ترکهٔ علاء فرستاد و از قلعهٔ اوچندان
چیز بردند که قیمت آن به دوهزار هزار و هفتصد هزار درم رسید.
در این سال رومیان لولوه را از مسلمانان گرفتند.
در این سال، سالار حج ابراهیم بن محمد بود که به نام بریه شهره بود.
آنگاه سال دویست و شصت و یکم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که
به سال دویست و شصت و یکم بود

از جمله آن بود که حسن بن زید از سرزمین دیلم به طبرستان بازگشت و شالوس
را بسوخت، از آبرو که بایعقوب همدلی کرده بودند، و املاک آنها را تیول دیلمیان
کرد.

و نیز از جمله آن بود که سلطان به عبیدالله بن عبدالله طاهری دستور داد همه
حج گزاران خراسان وری و طبرستان و گرگان را که به بغداد بودند فراهم آورد که
آنها را در صفر همین سال فراهم آورد، سپس مکتوبی بر آنها خوانده شد که
به آنها اعلام می داشت که سلطان یعقوب بن لیث را بر خراسان نگماشته و دستورشان

می‌داد از اوبیزاری کنند که به ورود یعقوب به خراسان و اسیر گرفتن محمد بن طاهر معترض بود.

در این سال عبدالله بن واثق در اردوگاه، یعقوب صفار در گذشت.
در این سال مساور جانفروش، یحیی بن حفص را که عامل راه خراسان بود، در کرخ جدان بکشت، در ماه جمادی الاخر، سپس مسرور بلخی به طلب وی روان شد، ابو احمد بن متوکل نیز از پی مسرور برفت، اما مساور دور شد و به او نرسیدند.

در جمادی الاول این سال ابو هاشم، داود بن سلیمان جعفری، به هلاکت رسید.

در این سال محمد بن واصل در رامهرمز با عبدالرحمان بن مفلح و طاشتمر نبردی داشت که ابن واصل، طاشتمر را بکشت و ابن مفلح را اسیر کرد.

سخن از نبرد ابن واصل با طاشتمر و ابن مفلح در رامهرمز و سبب آن

چنانکه به من گفته اند سبب آن بود که ابن واصل، حارث بن سیما را که در فارس عامل سلطان بود بکشت و بر آنجا تسلط یافت، پس از آن فارس و اهواز و بصره و بحرین و یمامه، به موسی پیوسته شد، بعلاوه آنچه از عمل مشرق داشته بود. موسی بن بغا، عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و وی را ولایتدار آنجا و فارس کرد، طاشتمر را نیز بدو پیوست. خبر این کار موسی بن بغا به ابن واصل رسید و اینکه ابن مفلح سوی فارس روان شده و آهنگ وی دارد. ابن مفلح از آن پیش متیم اهواز بوده بود، برای نبرد خارجی ای که به ناحیه بصره بود. ابن واصل سوی وی رفت، در رامهرمز تلافی کردند. ابوداود اوباش به ابن واصل پیوست که او را برضد ابن مفلح کمک دهد. ابن واصل بر ابن مفلح ظفر یافت و او را اسیر کرد و طاشتمر را